

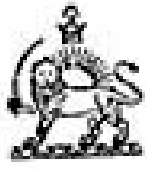


بازجویی از عباس فرزند باغلی ملت سرکی

۱ - با حرازه های ۲ (عباس فرزند باغلی ملت سرکی) شروع الحاد و اعدائت و فتنه های مضره زیدی
خود را از کلمه شروع هنگام دستگیری و در زندان زندان و کارهایی که در زندان انجام از تبلیغ کتب و نگاره ها
مطالعه، طرح فرار از زندان و شرکت در کنگره ها و کار خیرات بنام

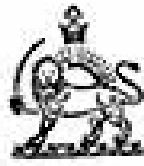
۲ - سال ۱۳۲۶ پس از اتمام تحصیلات دوره متوسطه و اخذ دیپلم علمی برای تهیه کار
آموزش برود به تهران آمدم و پس از موفقیت در کنگره بانک ملی ایران در آن بانک استخدام
شدم و در همانجا با چند نفر توده ای بنام عین تربیتی و کینزاد و عصام و چند نفر دیگر که
نامشان را فعلا یاد نمی دارم آشنا و تبلیغ شدم مدتها پیش کتاب در زمانه و غیره میخواندند و در
گروه ها دسته هایی جمع می آمدند شرکت میکردم و کم کم به کارهای تبلیغی مشغول شدم و یکی از آنها به عضویت
حزب در نیامدم تا اینکه در سال ۱۳۳۰ (شماره ۲۵ - ۱۳۳) بخدمت سر به زنی رفتم و اول سال ۱۳۳۲
از سر به زنی بخدمت بانک تن برکتم در مدت خدمت از مسائل سیاسی بدور بودم ولی پس از خدمت
در سر به زنی و برگشت به تهران از بحث و کار سیاسی با من شروع شد دقیق محالرم نیست ولی در نیمه
اول همان تقاضای عضویت در حزب توده ماکس م مدتی عضو آنجا شدم پس هم افراد متعددی هم در
آن موقع با من مربوط بودند که نامشان را نخواهم بردم و اگر در همین فرستادن بیادم آمده ذکر خواهم کرد
کس را بنام زیدی ادانید و بنده کس را چنین و آنجا میآردم که شرم بودند بنظر میآردم که پس از آن
نیمه ۲۵ همان سال حضور من شدم و در چندتا حوزه بودم که از اساسی آنها را نخواهم بردم شش
نقاش و نجار و غیره بود در یکی از حوزه آهم یکی دو تا زن بودند ولی بطور کلی هیچ مدتی آشنائی با آنها
نم بود و بین ما تلخ رابطه شد و سالهای زیادی گذشتند نامشان را بیاد ندارم از آنها فری بنام بهلول
در این سناسم که تا سال ۱۳۳۹ با او رابطه داشتم بعد از بیست و بیست مرداد که حزب توده تسلط
شد شاید تا حدود زیادی با حزب رابطه داشتم تا بعد از تسلط قطع شد در سال ۱۳۳۹ با کار
محمد حبیبی من و بهلول و فردی بنام سید محمد تقی که توسط یکی از هم شریم بنام رضا غریبی
آشنا شدیم و این سید محمد تقی هم عضو حزب بوده شروع بکار کردیم در ضمن هشتی دیگری
داشتیم بنام ناصر آتایان که او نیز با ما شروع بکار کرد ناصر آتایان هم قبلا عضو حزب توده
بوده من و ناصر آتایان و بهلول هم شریم را می شناسیم و به هم بودیم از طرف دیگر من با سید محمد تقی
و دوست او ترابی (اسماعیل) مربوط بودم که بعد از آن اعلامیه مجلس شریک و دستگیر شدیم بعد از
بسیار ماه از کار شدم مدتی بکار بودم تا دوباره در بانک مشغول بکار شدم در بیست بنظر ندارم ولی
از سال ۱۳۴۲ تا ۴۳ محفل درستانه و در ضمن سیاسی از من در فرار زایدی و ناصر آتایان و بعد از آن

محمد سرکی



و چون نیتی در مدینه بود که هم در سر و در برستان و هم در کوه کبودیم تشکیل شد همه آنجا هم میمانی
 برقیتم و کت سیسی هم داشتیم و یک هیچ کتاب و جزوهای بود و بدل نمیشد فقط سفر به کت بود
 در حق بر راه مقاصد هم بود که بنزد آن بسته به تقاضای هر یک داشت بعنوان حق عضویت شصت و شش
 به نام آقاخان بیابان مدینه شصت و شش قدر از بود همیشه هم می یافتند از این بر از این حدیث
 برای جلوگیری از زنی شدنش مادر داشت کریم یعنی در چه چیزش با او داشت کریم بعد از
 حلقه مدینه مدینه از دو ربع کرد و شروع کرد خودش را کم کند بکشد و با همین نیت هم توانفتی داشتیم
 لذا من و فرزند زایدی و ناصر آقاخان تقسیم گرفتیم با این سه نفر قطع رابطه کنیم لذا بود که آن را پس
 داریم در رابطه با سه نفر آن سال ۱۳۰۵ اما در آنست در سال ۱۳۰۵ من که زنی را که از آنست در زمان
 مادر آنست شده بودم و بعد از آنست فیتن با هم رابطه برقرار کردیم و بر این نزد بود و بعد از آنست
 و در مورد مسائل مختلف با هم صحبت داشتیم و اغلب در مورد مبارزه سلیمه و آنکه آن صحبت میکردیم
 بعد از آنست که ما هم داشتیم برای طریقی این قدم پیش آمده بود که من از آنکه نیت زیدی بر خود را
 در حالیکه امراری را که من می شناختم میبایست بودند از خانه ما و ناصر آقاخان و چند نفر که با ناصر آقاخان در
 ارتباط بودند و فرزند بنام صغ آبا و که توسط من نزد هم میبین مدینه با او آشنا شده بودم تا بعد از
 افسری بود که در سال ۱۳۲۵ اخراج شده بود و تا بعد از هم طریقی مبارزه سلیمه بود و در آن
 و بعد بنام متوکی که مادر که خانه سلیمه کوشان بود از او اول سال ۱۳۰۵ تا نیمه همان سال با طریقی
 بحث و صحبت داشتیم تا اینکه طریقی پیش آمد کرد در جمع بیشتر صحبت کنیم و من در آن از بر تقسیم را
 با خودم بیاد دارم در هر چه ای که در نیمه سال ۱۳۰۵ در خانه من تشکیل شد من فرزند زایدی و
 صغ آبا و را در آن صغ حاضر کردم و طریقی هم با خود بزرگ فرزنی و شوهر ملائری را آورد
 که بر دو آنها را از دانشگاه می شناختم در آن شب صحبت کردیم زیرا بزرگ فرزنی که بود من
 از آنست که صغ آبا و را می شناختم و او را آدم صالحی برای کار سیسی نمیدانست و با آنست
 نمیدانست که بر وضعی اصلی چه داریم لذا آن شب را بر حضور ما که می گذرانیم بعد از رفتن صغ آبا و
 فرزنی گفت که صغ آبا و که به در کارهای بخورد و باید او را از سه تا کرد و با او قطع رابطه کرد چون
 آدم مطلوب و بدرد بخور نبود و ما من هم چون پیوند عمیق و رابطه زیاد با او داشتیم با او قطع رابطه
 کردم و دیگر سراغ او نرفتیم و بعد از آنست که از من و زایدی از یک طرف و فرزنی و طریقی دیگر از
 از طرف دیگر تشکیل میشد و من پس یکی را می شناختم و صغ آبا و که به به پنج نفری میفرستادم که
 شرح مفصل آن در پرونده سال ۱۳۰۴ مضموم است و بعد از دستگیری من نصیبم

مسعودی



که خزینه و ملائیر (منوچهر) از سال ۱۳۴۲ سزای ثبت مرتب داشته و دارای یک تیم بود که یک تیم شهر بودند در یک کتیبه که داشتیم قرار بود که با هم سزای صنفی رهم بیس و نفاص داشته باشیم آن موقع من نمیدانستم که مشول سزای نفاص کی باشد بعد آنفیمم که مشول تیم شهر ~~منوچهر~~ ملائیر و تیم گوه صفت الله شهرزاد بودند مشول کار صنفی خود خزینه بود و قرار شد که من و طریفی و زاهدی یک کمیسی بر دایم غنا قرار بود که حد اکثر تا پایان سال ۱۳۴۵ تیم شهر باقی باشند و موجودی آنها سرقت کند در پایان سال ۱۳۴۵ مشول تیم گوه و تیم چهارتره شدند ولی این سنده فقط بین بزن خزینه و منوچهر ملائیر و صفت الله شهرزاد مطرح میشود و بنا بر این فرار زاهدی و من مطرح نشد و اتفاقاً شایه طریفی هم نمیدانست این سنده را ما بعد از دستگیری نصیبیم در ضمن در نیمه سال ۱۳۴۵ بعد از چندین جلسه قرار شد با تقواتی به تیم گوه معرفی کنیم ناصر آتیه که نفر از اعضای خود را که ناشان را بخاطر ندارم جزیب نفر را که گویا مدتی بود توسط فرار زاهدی به تیم گوه معرفی شد و بعد آنفیمم که با صفتی فراتی در ارتباط بودند چند ماه بعد یکی از اینها در رابطه با ~~تیم گوه~~ دستگیر شد و پستور خزینه با آن دو نفر دیگر قلع و ابطه شد در همان سال ۱۳۴۵ بعد از اینکه مشول تیم شهر و تیم گوه چهار تره بدیدند و ما هم از آن پس فرودیم نقل و انتقالات دادیم بزن از کار صنفی به تیم گوه رفت و مشول تیم گوه شد و من هم تکلیف شد که با ارتباطی خودم را به شهرزاد و انکار کنم و من خودم به تیم شهر بروم در این موقع مکتبه ای داشتیم که از من در ~~شهرزاد~~ ^{فرار زاهدی} و بزن خزینه و صفت طریفی و منوچهر ملائیر تشکیل میشد و گویا در خارج از این کتیبه دیگری از شهرزاد و خزینه و منوچهر ملائیر به همین کتیبه قبلی آنها بوده وجود داشته است بعد از چهار تره شدن این دو نفر و زین من و بزن خزینه به تیم گوه و شهر منوچهر ملائیر قرار شد برای سنا کچه بخارج برود و در ضمن ما با زبانهای خارج هم در صورت امکان تماس برقرار کند و اطلاعاتی کسب کند و در همین موقع است که ما یعنی من و فرار زاهدی و من صفت طریفی به وجه صفت شهرزاد پی می بودم زیرا این نقل و انتقالات باعث آشنایی ما شد و او بعد از این یعنی در فروردین ماه یا اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ بطور رسمی در کتیبه شرکت کرد و خلاصه اینکه من بجای منوچهر ملائیر به تیم گوه رفتم و ارتباط خودم را که عدت بود از رابطه با ناصر آتیه و افراد زیر دست او که گویا صنفی فریبکار بودند به صفت شهرزاد و انکار کردم و هم ضمیمه آدرس مشول را هم به صفت شهرزاد دادم که با او ارتباط برقرار کند و ما ادعا کردیم ولی شهرزاد با او رابطه برقرار نکرد و بعد قرار بود که ناصر آتیه با من حاضر نشد با او ارتباط

محاسن سوگی



برقرار کند و از ~~جمله~~ خرنزرد با اعلیٰ شریعت سرگیا، ۴۵ ماه او قطع ارتباط شد تیم ~~مستقر~~ شهر که من آن
 درین شهرم عبارت بودند از عزیز سرمدی و اهداشار محمد صفا با آشتیانی و محمد چوپان زاده. قبل از
 من منوریه کلاسیک و نابیر کمال دست فیدین باه برای سرقت باک شنا سوسای لعل آورد و چون
 و آن فزین کار آمد شناسایی دشمن عمل و نقل پول باک صادر است بود و عمل بخوار من آمد غنا برای
 جلوگیری از برگرد و در آن دفع الوقت گذشته قرار شد کمیته ای از من و بزرگ فرزنی و عزیز سرمدی که
 حضور تیم کرده بود تشکیل شود باز کار به دفع الوقت بگذشت و در ضمن غنت اهدا سر زاده نیز از
 ناصر آتین شکایت داشت که او سر قرارش من آید و من بکار نمی گویم و تاپی ندارد اعضای تیم
 شهر هم یکی دفع غرضی نداشتند بطوریکه ما چوپان زاده را مناسب برای کار تیم شهر بخندیم لذا
 نابیر در ~~سال~~ تیم ~~مستقر~~ شهر به بزرگ فرزنی که سرکل تیم گوید بجه تحویل دادم من دوتا اسلحه که از سردار
 بنام محمد صفا با اعلیٰ شریعت سرگیا در اختیار گرفته گشته استم دوتا اسلحه هم طرزی تهیه کرده بودم که چند روزی در نزد
 ما بود و بعد گوید به تیم کرده دادند در بنده سال ۱۳۴۶ یا در تابستان آن سال عزیز سرمدی بواسطه کارشخص
 بزنجان افتاد و من برای احتیاط دوتا اسلحه که در خانه تیمی بود به ناصر آتین دادم تا از آنجا که بهاری
 کند و بعد هم اسلحه اتا دادم در نزد او ماند و من زنتم بگیرم بعد از یک ماه سرمدی از زندان بقیه لغات
 آزاد شد و ما باز شناسایی خود را برای سرقت باک از نو شروع کردیم تا اینکه محمد صفا با اعلیٰ شریعت سرگیا
 پول شده بود که پول فضا با جمع و مخفی بکنی عمل میکنند اول قرار شد که این دشمنی حاصل پول را بزنیم
 اول پس از مدتی تعقیب و تعین جای مناسب برای انبار سربیم شد که دشمنی نابیر به گفته گاه و
 به باک تعداد و توزیع میرود بعد از مطالعه معلوم شد که خود این باک مناسب تر است چه های آن
 ظریت و پرست و دور افتاده در شب اوج همه تا ساعت اشباز به لذا قرار شد که خود باک را
 سرقت کنیم شناسایی لازم را انجام دادیم قرار شد دوتا دشمنی برای انبار بخریم چون قرار بود هم تیم
 شهر هم تیم کرد در محلش وقت کند من اعضای تیم گوید را بزرگ فرزنی من شناسایی و می با اعلیٰ شریعت
 مستقر بنام کار دان و کرمی آشناسانده به اگوی آنها را ندیده بودم بعد نصیبم که مشغول پلانری و یکی ابر
 شناسایی هستند و احتمال این راهم بیادام که محمد چوپان زاده هم با آنها مایه باشد و باز بعد در زندان
 متوجه شدم که مندی با نژاد و صید اشرف هم با آنها بوده اند ولی نمی دانم که آنها هم قرار بود در طرح
 سرقت باک شرکت داشته باشند یا غیر در ضمن یک ماه مانده به دستگیرمان توسط طرزی فرزنی
 بنام محمد زاده به تیم معرفی شد که ابراهیم نصیبم نام اهلش اهدا بود من به شد در غن انحصاری داشته
 حقوق می باشد او پیش از دوبار در همه تیم شهر شرکت نکرد و شنیدم که در سال ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ دستگیر و

محمد سرگیا



بازجویی از عده سابقین فرزندانی شرکت سمرقند
مر ۵

و بعد از مدتی آزاد شده است در ضمن دقتی من به تیم شهر معزنی شدم تیم شهر یک و سبباً نیز دست
که تمام سربازان فریب شده بین ولایت این سبباً را در سال ۴۶ هجری در تابستان فروختیم قیمت آن نیز تمام
قیمت با هزار تومان بود با چهارده هزار تومان که من و بعد آنرا به پسران عزیز دادم در دی ماه سال ۴۶
که قرار شد با یک تعداد از قریب با شرکت این تقسیم کردیم در تابستان همین مجرم یکی را تیم با خبر دیگری را
تیم کوه از تیم ما ~~تقسیم~~ معزنی سربازان نامور فریب داده شدند از تیم کوه هم بعد در زندان نصیب شد که چون
زاده نامور اینکار بوده است قرار شد که بعد از شرکت ما سبباً که در آنجا پیدا کنیم در ضمن ~~تقسیم~~
پسران عزیز قرار شد که در سبباً نیز شکی نباشد که تا اگر کسی از ضمن شد به بیمارستان دولتی یا ملی مراجعه کنیم
در ضمن قبل از دستگیری سربازان یکبار هم آخرین آنرا از بی جاوه تهران و مشهد رفتیم در نیمه دی ماه و پنج قرار شد
من اسلحه را از خودم و او را برای محل شرکت به خانه ای که تیمی پیدا کنم در ضمن قرار شد که یکی از آنها را به جزئی
به هم در قرار می که با عزیز داشتیم در روز ۱۹ دی ماه ۴۶ در قبضه اسلحه دستگیر شدم در اسفند ماه سال ۴۶
بعد از محاکمه به ده حبس محکوم شدم هر یک دستگیر کرد نیز به نیز اینها به که ابتدا من و عزیز دستگیر شیم
بعد از شش روز از طریق خانه تیمی معزنی سربازان و بعد از یازده روز هزار نامی و بعد در اوایل عزیز را
به زندان دیگری که بعد نصیب از زندان اوین بوده است بردند در اردیبهشت ماه سال ۴۶ که بعد از آن به قتل
تعلق گرفتیم متوجه شدیم در ضمن ضیاً ظریفی و اهداف را در وقت آمدن شاد و نرفی همکار و مجرای من و همکار
در سبباً که در سه نفر را نمی شناسیم و از آنها اطلاعی نداشتیم) دستگیر شده بودند کیو مرشد ایندی نیز
دستگیر شده بود در زندان همین که نامبرده قبلاً با عزیز و همکار کلاشکوی در ارتباط بوده که در سال
۴۳ از کلاه سبباً که نامبرده و در دادگاه نیز تبرئه شد بعد از آنکه به زندان عدالت شهریان منتقل شدم
متوجه شدیم که سه نفر دیگر که فراری بودند بنام مشغوف کلاشکوی و محمد چوبان زاده و محمد کبیرزاد دستگیر شده اند
تعداداً به ۱۳ نفر رسید و در نفر بنام محمد کبیرزاد و علی اکبر صفاوی از مرد گذشته سابق رفتند بودند بعد از محاکمه
در حکومت تقسیم فوار گرفتیم در این تقسیم من و معزنی سربازان و چوبان زاده و مشغوف کلاشکوی در این
تقسیم شرکت داشتیم رفتنای دیگران موافقت نداشتند و آنرا غیر ملکی میدانستند لذا ما چوبان نیز تقسیم
نگرفتیم که خودمان به تنهایی برنامه را اجرا کنیم البته خودمان نیز برای اینکار در تقصیر خودمان نبودیم
و بین ما و آنها در صد برای آن مرتبیت پیش بینی میکردیم طرح فرار بدین شکل بود که خودمان را به
بیت با هم بریم تیم و از آنجا به باغ برویم و خودمان را فریبده به دیوار بروی برسیم و چون نفر دیگریم
که در باغ نگهبان است لذا قرار بود فریبده هر کس تیم و در دیوار بروی به کس پیرامید و چنگ
از دیوار عبور کنیم برای اینکار احتیاج به کلاه و چوب و آهن برای بستن داشتیم از نخانی که از زندان

محمد سمرقند



بازجویی از عباس فرزند پادشاه سمرقند

مراد

و ایستاد من رفیقتم که گویا دست کردم و از یاد بیاری نشت سفری آهنی هم چنگ دست کردم و از چندتا
چوب هم برای پیم نزدیک استفاده کردم و یک نزدیک همان دست کردم با شش یا هفت پیم طرح برین
شکل بود که سر مدی از گوشه میاط زندان شماره ۳ که شکل سه گوشه بود بطور نمره بالا برود و بعد یک بند
نخ را از آنجا آویزان کند و ما نزدیک کنای را به آن نخ به بنیم و او نزدیک کنای را بالا کشد و یک
یک نیم چوب بطور افقی آنرا در سوراخ نافه آن اهرم کند و بقیه از نزدیک به پشت بدم بروم و بعد با طناب
دیگر و یک طناب نیم چوب که پیاده از سوراخ نافه آن باغ اهرم میبندیم قوی باغ بریم اینجا نخ پیرکی به چوب
می بینیم تا با کشیدن نخ یک چوب و طناب را از سوراخ نافه آن بکشیم تا طناب در پشت دیوار
باقی نماند که نظر نگین را چوب کند بعد از آنیم فرزند از باغ بگذریم و به پای دیوار آفری برسیم با آنجا
های بند و اینجا چنگ آرا بر نزدیک کنای می بینیم و از طریق پیرامید یکی ملامی دیوار برنت و چنگ
را به دیوار گیر میاد و بقیه از نزدیک استخوان سیریم و به پشت روی دیوار و باز در موقع مناسب بنیاد برسیم
شکل ایسی نگین برج بود که بین زندان شماره ۳ و دیوار قرار داشت وسط به نام شماره ۳ بود که با یک
نگین را از زیر نظر رفیقتم و می بینیم بعد از آنیم مدتی راه برنت روی چندلی می نشست و در این موقع دیدن
نیت به بدم شماره ۳ از زمین برنفته لذا قرار شد که بعد از آنیم نیت بام رفیقتم نیت هم نشسته را هر دو
نزدیک زندان شماره ۳ نخ می شوم تا هتیک نگین نشت از فرصت استند ده کرده و قوی باغ بروم شکل
دوم نگین باغ بود که ما هر یک نیت دیوار شماره ۳ مشغول نگین نیت لذا قرار بود وقتیم نگین
برج نشت وضع باغ را ملاحظه کنیم و اگر نگین در این نزدیک نیت قوی باغ سر از بر شوم ما آن نیت
و قتی سر روی از زاویه هاد سه گوشه میاط استفاده کرد و نیت بدم نشت بخاطر مراقبت نگین نشت
در لب بدم حاضر شود و به توسط نخ پرک نزدیک را بالا کشد بعد از آنیم نزدیک را با نشت و مابقی یکی
بالا رفیقتم بادم نماید اول مشرف کمانتری رفت با نزدیک زاویه دلی نفر آخری بودم که به نیت بام
رفیقتم در نیت بام و در نیت هر آنیم مدتی زیاد معطل شدیم زیرا نگین نیت نشت در حد در یک نیت
یا یک نیت و نیم معطل شدیم تا نگین نشت (بعد از آن نیت نشت) مشرف کمانتری نیت یک نیت
بودیم و نترس سر روی در نیت یک هر آنیم دیگر قرار داشت) من و مشرف کمانتری آمدیم تا بعد بام
و از روی تمرین داخل میاط باغ را دیدیم کسی را ندیدیم لذا مشرف کمانتری طناب را بر سید چوب
در نافه آن اهرم کرد و قوی باغ سر از پیر شرد و اول نیت عدم پیش بینی قبلی و کرده کرد و در آن کند
یا طناب و شش را برید یا برنت با همین رفت و چون لنگ و شش را برید لنگ راه از کردیم
خوردن زمین و صدای شدیدی شنیدیم که با باصت با رفیقتم در باغ نگین نیت بر این صدای
صدای سر روی



بازجویی از عیاشی فرزندان باطنی شهرت سری

هر ۷

یقین داشتیم که ملک باغ بوجود و اطلاع پیدا کرد و حال حاضر ما دستگیر میکنیم در ضمن همه سرچشمه هم بر اثر این
 صدها از جایش بند شد و نظرس را بطرف هم داده وقت و کما و تا در بدین ما نبود زیرا ما در پشت هراسش آ
 بودیم مدتی گذشت فری نشد من فریبه و بطرف لبه با هم رفتیم و نیز خلاف انتظار در باغ فریانه و مشغول
 کمانتری در باغ بودیم چون گذارنده به داشتیم بود و ما را به فرود ما کرد و کمانگ را بر سر آفتاب بود و فرود
 ما از بالای قریب فطر از داشتیم که توسط کمانها دیده شدیم و بر با ما در این حرکت شروع شد تا ما در آن مطلق
 شدیم و توجه کمان هم نسبت ما کمتر شد من فکر میکردم که فرود ردم نوبت محمد حویان زار است در حالی
 که بعد همه در انوارها گفته که نوبت فرود ردم نوبت من بود است ولی من وقت به حویان را داده گفتم
 که پایش برود او گفت که فریبه او نیست و فریبه من است بلیه گفت که کمان نگاه میکنند و میشود رفت
 و برای فرودم نیز این تو هم بود که کمان بر آفتاب است مدتی باز گذشت و این خطر وجود داشت که در باغ
 متوقف کمانتری دیده شود لذا از توقف زیاد ما را است بودم منتظر بودم که فریبه من بزرگ که یک هراسش
 آن فریبه تر بود نزد پای او با هم سه نفری تقسیم بگیریم که با من بروم یا با هم جبر کنیم ولی سرمدی هم نزد پای او
 لذا من خواستم بروم پیش او و نظر او را نخواهم و فریبه من بطرف او حرکت کردم ولی حویان زار پای او را
 گرفت و گفت که فریبه من شد گفت که کمان متوقف است بعد آن فریبه که سرمدی میگفت من
 با دست است و بر وقت بگیرم ولی باید بگیرم که من چون همه نگاه متوجه کمان بودم سرمدی نبودم
 و اگر او است که کرده من متوجه نشدم با هم در هر حال بعد از دستگیری توقف ما در پشت با هم بحباب سرکی
 من گذار شدیم در حالیکه با ازمان کردیم و فریبه من بزرگ که بر خلاف انتظار بود در حین حویان را تغییر داد و
 در نظر دیگر هم برای فرود و عقب کردن کمانی اینم ندارند در هر حال ما در بالای با هم ضعیف مطلق شدیم
 و مشغول کمانتری هم که هر صدمه هم سر آمده بر خلاف دستور قبلی که می باید است فریبه
 و با احتیاط حرکت کند بی احتیاط میکنند و برود با حویان باغ و ما سرمدی که کمان نبود در حرکت
 کاری دیگر از زندان کشیدیم و فریبه در فرود می فریخته او را دیده و دستگیر میکنیم و بعد از او با ما هم
 در پشت با هم دستگیر کردند و بعد از مدتی انفرادی ما خود فریبه شهرت مختلف متوجه گردانند مرا به زندان
 پوشش فرستادند مشغول کمانتری را به زندان بندیدیم و عزیز سرمدی را به زندان بران جان و
 حویان زار را به زندان اهدان در زندان پوشش تقریباً من انفرادی بودم و در اطاق کمانگانی
 داشتیم ولی پس از پنج شش ماه مرا به زندان بران جان منتقل کردند در اینجا فقط یک نفر زندان بود
 و بعد داشتیم که تا نزد از بند کمان بران جان بر بند با آن زندان منتقل شده بودند ولی از آنجا
 هنوز در بند بودیم و فریبه هفت بعد از آن کمانگری بعضی به بند لا ما خود را با هم زندگی
 عیاشی سرمدی



بازجویی از محبت فرزند کاظمی شربت سورکا ... هر ...

میکردیم من و منزه سرمدی و منزه ریسی و محمد علی پیدیا و بیانه شهباز که در اخصابش بسیار فرات
 وریف بود تمام زندگی میکرد بعد از چندی قفق کی منشی هم از زنجان تهران به زنجان برانزجان
 منتقل شد و او هم با زندگی میکرد و بیخ نفوس هم سفره بودیم هر روزی یک نفر با سر تهیه غذا بود تا آخر تاریخ
 اردیبهشت سال ۴۹ هم فرج بودیم در این تاریخ حیره طبعی شد و ما هم چندکی از هم جدا شدیم چه
 دیگر استیج به تهیه غذا نبود چندی بعد هم منزه ریسی و محمد علی پیدیا به تهران منتقل شدند کی بعد
 از آن معود بلجائی و محمد رضا کورنی به زنجان برانزجان منتقل شدند اول معود بلجائی و بعد از چندی
 شایه سرچهره محمد رضا کورنی به برانزجان منتقل شدند چون معود بلجائی را با طاق من در سرمدی دارند
 با هم سفره شدیم محمد رضا کورنی هم که با بلجائی هم پیرونده بود با پیوست مردم سفره با همگونی بودیم
 مدت یک سال همین عهد نفوس بودیم و وقت عهدی بعد از آن یکینشت اوافر سال بنیاد بود نفوس
 تمام برضا مستوره و بهرام شاکورنی به برانزجان منتقل شدند و چند سال همین نشین بودیم
 تا اینکه در سال ۵۱ و حضور در اوافر هیک سال تعداد زیاد که به برانزجان منتقل شدند و تعداد آن به
 بیت و سه نفر رسید معود بلجائی در مرداد سال ۵۱ به تهران منتقل شد کی بعد از آن اصغر ایزدی
 که تازه به برانزجان آمده بود به تهران منتقل شد بقیه دیگر افراد عبارت بودند از عیدارض پیمان محمد صیفت
 و علی کوهی منصور پیدیا دکتر کاظمی هادی پاکتزار غنت الله شهنزار منصور رجائی علی اصغر ایزدی و
 بهرام قبادی و رحیم صوری ابراهیم ولانفره معود اسماعیل خانی سید علی احمدزاده رحلی ملکز سرمدی
 و عبد الله قرای ولی عهد اختری حد اکثر بین بانزده روزهای یکی دو ماه بیشتر در برانزجان نبودند که زنجان
 برانزجان منتقل شد و دسته جمعی به زنجان شیراز منتقل شدیم (در همین ماه سال ۵۱) خفا من همه
 سال بنیاد و بنیاد یک را مرضی بودم و دیار کرد در دست پیدیا شدیم که تا در بخت نبودم و این عدم فرست
 خود باعث بیماری شده و درود و ضعف کلی ام شد و یک چه سر را خودم که ذات الحجاب گزینم و بهرام
 آب آورد ولی اشتغال به شیراز من اتفاق بود و بدتی در بهاری شیراز بستی شدم و بهرام هم بسی
 فراهم آمد در برانزجان با عزیزان که کتی که با مجری زنجان با سپارده مطالعه دیگرانند استیم و از هر دو چیز
 نظیر آن فرکانه بود و باز کسی هم که انجام گرفت مریه آن است در شیراز در حدود حد و بیت من فرزندان
 بودند غنارا در میان غذا خوردن زمان میفریم ولی زندگی آن صحرای بود و میوه ریزی و شیرینی که زنجان
 میآمد دسته جمعی مصرف میکردیم تا آنکه من بیشتر بهت را بیمار دستری بودم را اطلاعات زیاد که از زنجان
 آنجا نه استم ولی نظیر آرام و سیر جدا میانه تا اینکه دو ماه و چند روز پس از انتقال با زنجان شیراز
 در تاریخ ۲۴ فروردین سال ۵۲ در باز کسی که از زنجان بهل آمد بر خردی بین ما مگرین و زنجان آنجا شد

محمد سورکا



بازجویی از عباس فرزند بهاء علی زکری سرکری

که منجر به زود حضور شد که بعد از آن از طرفین زخمی شدند شب قبل از بازرس ما همه میدانستیم که در بازرس است و رئیس زندان به اصرار معینی که برای ما کارهای جمع به دفتر زندان مراجع میگردیدند و گفتند بود رئیس زندان میفرماند با درایت از این پیش آمد جلوگیری کند و قبل از حادثه هم چند نفر به رئیس زندان تذکره دادند که باید وضع را بحال عادی در آورده ولی تا ببرد اقدام لازم را انجام نداد بهر خود از اطلاق شماره ۱۱ که گرفتند تا آنجا رسیدن کرد و چون شروع شد و بعد سرایت کرد رئیس زندان نیز می آمد که میخواهد پیش از آنچه هست مهم جلوه دهد و بزرگ کند در حالی که در همان روز زندانیان این بودند که در صورت عادی در آید و کاملاً تلخ کردند و متوجه اشتباه این عمل خود بخود و خلق الساعه شده بودند و در همین روز بعد از آنکه دو ساعت پس از حادثه دوباره بازرس بقیل آمدی در صبح و دیگری در بعد از ظهر و رئیس زندان برای بزرگ جلوه دادن پیش از حد سینه اش زود آن شب را در بندگاه گذاشت و زندان را از خارج محاصره کرد فردایی آن روز همه را از زندان افراد که کردند و از آن مرتفع و در پی سال ۵۲ که من و قهر منتقل تمام افرادی بودم شش ماهه افرادی و سه ماه دیگر بین دو آینه فردی که الحاق در بسته بودیم در این است که در تعقیبات زیاد بود حتی میخواستند از مستراح باندازد که می استاده شود و با آنکه ظرف غذا خودی که ما برای دفع حاجت استفاده میکردیم در تمام مدت شتران اول حق استفاده از حوله و صابون و مسواک را نداشتیم حق فریب از فردی که داده استیم وضع غذای زندان هم بسیار فراب شد از دارو و دربان هم فریب نبود خصوصاً شتران اول و چون به سهان را نیز گرفته بودند بواسطه سردی هوا در سینه زندان هم دچار بیماری در میان فردی شدیم بعد از حادثه ۱۶ فرد در میان باندی تا بقیل تراک و بهرین به تصفیه آب پراکنش و رئیس زندان مخالف خودش را شدت میکرد و وضع زندانیان عادی هم بسیار فراب و کافریا شد خصوصاً وضع غذای فراب شد و کسی را جرئت شکایت نبود در راه دوم انوارا بیماری بهرام عود کرد و در بهرام منقبض و بحال فعلی اقدام تقاضای دکتر کردم ولی از دکتر فری نبود در روز بدین منزل گذشت ولی از پزشک فری نبود بعد از دو روز پزشک بدون معاینه نسخه ای نوشت که انی بهرین بود و من بهرین است از خارج تهیه کنم در حالیکه من بهرام منقبض شده بود که برای اعتراض باین وضع و اینکه دکتر زندان که دفتر کارش در چند قدمی بندگاز من معاینه بطلبیدند در آنجا احوال اعتصاب غذا کردم ولی بهای معاینه مرا بردند و گفتند زندان در این یک ماه که فشار روی زندانیان بسیار زیاد بود و زندانیان بترس آمده بودند در این روز عده ای دست به خودکشی زدند رئیس زندان برای تنبیه کار خودش گویا مرا مسبب اینکار دانست بهرینکه بعد از اضرار من و تو صبحی که من دارم غذا قبول کرد که من بگویم چه قصد من این بود که دکتر مرا مورد معاینه قرار دهد و دکتر در آن روز بقیل از



بازجویی از عکس فرزند باطنی شرکت مری مرا

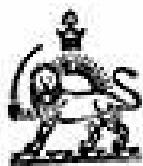
اتمام به خودش مراد معاینه قرار داده بود و منظور من بر آوردن شده بود و گمانید من انفرادی بودم امکان
 تماس با کسی را نداشتم فقط چیزی که بود چون مرا در ابتدای بند آوردن فریب و شتم قرار دادند احتمال این است
 طاعت بسیار نداشت آنها را نشانه کرده باشم بعد از آنکه من گفتم که علت این که دکتر زندان به بند ما نمی آمد
 این بود بین رئیس زندان و دکتر زندان شکر آب بود زندانی بخاری با تریاک خودش کرده بود و
 رئیس زندان از دکتر زندان خواسته بود که مطابق میل او و بخلانف واقع تجویز کند که او برهنه
 دیگری خدمت کرده و دکتر زندان نپذیرفته بود و گزارش واقع را نداده بود و رئیس زندان هم در این
 موقع دستگیر کرده و او را محکم به همکاری با زندانیان سیاسی کرده بود در حقیقت بین زندانیان سیاسی
 عکس این است که بود و این دکتر را محکم به قتل زندانی سیاسی بنام قربان با اسکن ششم با یک عید انستنه
 لذا دکتر زندان دیگر خدمت نمی کرد برای زندانیان سیاسی به بند ما و با سایر روز دیگر از شهر دکتر
 بنام شریفی هم برای ما بنام سرشار برای پیرونده سازی آورده که هیچ کاری برای من نکرد و بنام هم
 گزارش کرد و در مورد من چه نظری داد گفت از سینهات عکس برداری کنیم ولی برای عکس برداری
 مرا به بیمارستان اعزام کردند در هم حال در یک روز که تاریخ آن نماطیم نیست ولی حدوداً یک یا دو روز
 انفرادی بود سه نفر علی گلرود و محمود بخاری و یک فرد دیگر که نامش اکنون نماطیم نیست و آن نماطیم آمده
 ذکر خواهم کرد دست بخودش زدند فراموش آن روز مراد خود شیدی دست بخودش زد و روز بعد موسی محمد زاده
 رئیس رازد لذا در همان روز شیشه های پیچیده آرا را آوردند و قول هم دادند که از فشارک پاک کننده وضع را
 کم کم عاری کنند ولی وضع همان طوری ادامه پیدا کرد تا کم و کاند هم برای نوشتن نامه نیاوردن این سبب شده بود
 که خانواده از نزدیکان نامه مضطرب شده و از ماه کی دور بشیرا و پاپینه ولی در ابتدا به خانزاده اطلاعات
 ندادند و نگذاشتند آنها را نشانه میکردند بعد از سه یا چهار روز قرار شد که با کاند و تم به هند و هم بین هواخوری ولی علی زنده
 و تا آخر شش ماه از نامه نگاری به خانواده ایران محروم بودیم در این مدت باراً از قضاوت زندان خواهش
 کردیم برای دادخواست از دادرس ارتش وقت است دیگر با کاند و تم به هند ولی با کاند و تم عید آمدن تا پیش
 بعد از شش ماه بند نگه داشتیم در اینجا روزی یک است هواخوری میدادند و در ضمن هفتای دوباره
 با کاند و تم میدادند برای نامه نوشتن به خانزاده ایال در اینجا شروع شد که به دادرس ارتش کردیم و نامه
 کردیم خانزادی را برای بررسی حادثه شیراز اعزام دارند ولی بنیادیم شکایت با دادرس فرستادند و با هم
 ولی گویا برای هرگز از ارتش آنها دست به تشکیل کمیته از نماینده شرفانی و دادرس ارتش شیراز رسا کار
 نزد و با نفوذ محلی که در ادوات شیراز دارد بعید نیست که نظر خودش را با آنها تمجیل کرده باشد که آنس
 برای تحقیق به شیراز اعزام نشد و بعد از شیراز رسیدگی نشد در ۱۳ اردیبهشت ۵۲ من و لغد محضی و عین بگرفت
 عکس مری



بازجویی از عباس کدی فرزند باغلی ص ۱۱

و محمد رضا کدی و عزیز سهری به تهران و زندان قصر اعزام شدند در حدود یک کی که در زندان شیراز
بودم در حدود ده تا افرای بودم و تقریباً در حدود رواد در وضع عادی گذشت که آنهم قسمت عمدی ما
در بهار بود و هیچ گونه محالهی نداشتم جز یکی دو داستان ساده و یک اثر منفی از قیوت آملی
ندیم گویند (مقدمه ای بر نفس) که آنهم در بهار می خواندم. بعد از انتقال به تهران ابتداء به بند شماره ۱
بعد به بند شماره ۲ و بعد از یک ماهه با کسی کمتر به بند شماره ۵ منتقل شدم از شماره ۵ در تاریخ خرداد به بند
شماره ۲ منتقل شدم و تا تاریخ ۲۲ و ۲۵ آبان در آن بند بودم که افرای بازم به بند شماره ۲ منتقل شدم
در این مدت هم هیچ بحث و مذاکره ای یا تبلیغ با کسی نداشتم جز دیدار با دوستان قدیمی با بیان وضع
زندانی شیراز و در یک مورد که آن هم عبارت است از اینکه وقتی من به بند شماره ۲ و بند شماره ۵
آمدم با کسی تمام نامها و فخرها آشنا شدم علت آشنائی من با او از این جهت بود که چون شنیدم
نامبرده اهل یوشهر است و من هم وقتی در بوشهر زندانی بودم رابطه ای با آشنائی با او شدم و هاشم
را بر سپیدم و چون نسبت خلق و خوی تند و عصبانیش زیاد است با او مراد و داشته‌ها دوستی و نزدیکی
اش با من بیشتر شد و اغلب در اطاق ما صلح میکرد شروع بخواندن زبان فرانسه کرد و چون زبان
انگلیسی آنجا کامل نبود و در حد دوره دبیرستان بود من مانع شدم و گفتم بهتر است که همان زبان انگلیسی
را کامل کند و او هم پذیرفت و فرانسه را کنار گذاشت و شروع به مطالعه انگلیسی کرد و اطلاق فخرها بسیار
تند بود و اغلب با همه بر خورد و دعوا داشت یکی دوبار در مورد تلویزیون با دیگران نزاع داشت در حالی که
همه خود را برای دیدن فیلم آماده کرده بودند او میخواست به تنهائی از کافال دیگر بازی فوتبال داشته کند
لذا من چون رابطه ام با او نزدیکتر از دیگران بود در تمام نصیحت او بر آمدم ولی بین ما بر خورد شد
و او پس از آن همین و بر هاشم با من تکرار خلاصه گفتند ما که با نصیحت دوستانه شروع کرده بودیم
و نزاع و فحاشی ها ممتد داشت و من عصبانی شدم و از سر شروع خودم قطع کردم چون همه مجله من
نمایش کردند من گفتم کاری کرده‌ای حالا باید تحمل کنی و هجرت ما هم پیش خلاصه تنها گفتند بیای من
در زندان قصر داشته‌ام با نامها و فخرها بوده است آنهم در زندان یک منافسه و نزاع و در حالت عصبانی
و هیچ کس دیگر بحث و گفتگو نداشته‌ام و آن در حدود دوستان هر دوی ام ها نظور که در استه
و کمر گزاف من بداننده پس از آن در در تخصیص پنجم علمی به تهران آمدم و برای یک بخانه آمدم
مشغول کار در یک مدرسه در منطقه درش هر دو تخصیص میکردم بعضی در دوران دبیرستان که در بهار
۱۳۲۲ تا ۱۳۲۷ بود اصلاً درش هر دو در شهر کربید و مذهبی است مائیل سید بی نظیر نبودم خصوصاً
که وقت آزادم را می‌بایست برای یک بیدارم که در دهی باغچه چند کلبه‌تری شاهد و نزار است

عباس کدی

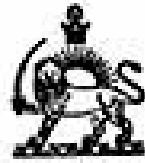


گفتم و هیچ اطلاعی از سیاست و مباحث سیاسی نداشتم و نقای که آن موقع داشتم همه
 بچه ای که چونان و همدرد می بودیم بودند که اغلب آن هم مرفوق با نامه تحصیل نشدند و در شاهرود با شهر
 اطراف مشغول کار و کاسبی شدند و اغلب حالا کامل مردانی هستند که سرگرم اداره نزل و فرزند خود
 می باشند تصدیق میفرمایید که همانان بیست و هفت هشت سال قبل آنهم از شهر شاهرود که هم
 بس و حال و هر دو در بیستی هم بودند نمی توانستند سیاسی باشند و نمی توانند حالا سیاسی باشند
 سابق شهرت شاهرود و سیاست می سیاسی آنهم خود کرداد این مطلب است منم پس از آنکه به تهران
 آمدم و چند سال در تهران ماندم با مسائل سیاسی آشنا شدم سال پنجم علی ۱۳۳۷ که شاهرود که فقط
 دارایی یک روستا بود فقط دوازده نفر تحصیل داشت اینها تحصیل کرده ای آفرین جدیدی و
 تحصیلاتی شاهرود بودند که چند تا می از آنها در همان شهر علم شدند که عبارتند از قدرت خالقی
 مرهیدان محمد حسنزاده - جواد اصفانی حسن باغی - قورچی - حاجی بی بی و غیره دیگر که شان را
 با طریقی درم و مشغول کسب هستند یکی دیگر بنام حسین باقری و دیگری بنام فرورزی یکی است که من
 فقط من توانم با همدردی خودم آشنا باشم نه آنها که چه دوره از من پائین تر بودند بعد از اینکه
 به تهران آمدم و در بانک مشغول کار شدم ~~سه~~ سال ۳۳ روز مرفعی داشتم که آنرا هم همان طری
 که دفتر کارگزینی بانک گواهی منم مثل اغلب کارمندان بانک ملی یک ماه مرفعی ام را با بانک
 مرفوعه چون من با بیت به خانواده ام کمک کنم و بعد از اینکه در دانشکده نام نویسی کردم چون
 کار بانک ملی بسیار زیاد و تمام وقت بود و فرستاد بر متن سبک لباس و آن داشتم از یک ماه مرفعی
 برای رفت بدانشگاه استن در میگردم هر یکی دو سال یکبار آنهم از دوسه روز تعطیلی که تصدیق
 میبودی هم قرار داشتند استفاده می کردم و از بدو درم دیدن می کردم آنهم یک روستا بود بیستم
 و دوسه روزی دیگر ای پیدم که پر شده بود رسیدن می کردم و اغلب طوری زبان را انتخاب می کردم
 که بتوانم در صورتی با عشق و آسودگی بنشینم با آنک تحقیقی از شاهرود روشن خواهد شد که اصلاً
 مرا نمی شناسند زیرا خانواده ام نیز پیش از مدت سی و چند سال است که در ده بقیع هستند
 و حالا هم مادر در ده زندگی میکند و چنانکه شفاً مرفعی کردم پدرو پدرم اهل شاهرود نبودند بلکه از ساکنین
 اطراف نیز بودند و در شاهرود قریب و خویش نداشتم و بالطبع خاندانم نیز با کسی مراد بود و شناسانند
 صفت این است که من حالا تهران را چینی بیشتر از شاهرود می شناسم البته در تهران رفتیم شاهرود می
 بودند که به تهران آمده بودند و از لحاظ منی من می خوردند هر نظره که در بالا ذکر کردم ناصر آقایان شاهرود
 بود که تا کلاس نهم در شاهرود با من همدردی بود و از سال نهم به بعد به تهران آمده بود همدردی شهیدی
 محمد حسن



و در سی و هفت روز با بدین خزار زاید که در نیمه یک زایدی هم اهل شهر بود زایدی را من از شهر
 من شناختم و کی مدتی و شهید از درستان آتانی بودند و توسط نامبرده با آنها آشنا شدیم و دیگر آنکه در ستان
 که از هم شهر دور بود همین یعنی محمود باغی و یغمانی محمد هوادی بودند که همه شهر دور بودند و از این
 عده فقط با فرار زایدی و نام آتانی در رابط سیاسی داشتم هر طور که در صفت می بینید که در شهر ششم دور
 پرورده نیز مضبوط است و آثار دیگران نیز گراهی میدهد پس از آنکه فرار شد من بجای آتانی منوچهر
 کلانتری به تیم شهر بروم من بایست تمام روابط خودم را به عنایت الله شهرزاد و آنکه از کتب و تمام
 وقت در اختیار تیم شهر ششم من که نمی توانستم بنویسم از آنکه در روابط دیگران داشتم با ششم و شصت و هج
 با نیکی رفود و نه از لحاظ کار است زمانی درست من که خودم را در اختیار کرده اند از ششم خودم طبیعی بود که
 تمام امکانم را در اختیار کرده بگیرانم هر طور که گفتم بطوریکه حتی هیچ آلودگی و آنکه هنوز درست
 نمی شناختم و فرزند باغی بیشتر با هم مذاکره کرده بودند آن شب شش نفری بروم و اجزای آن عضو
 رسمی معرفی کردم

و وقتی من از زندان شیراز به زندان قصر منتقل شدم شنیدم که در آنجا پس از زندان قصر
 تا تیر ماه سال ۵۲ شرایط دیگری برقرار بوده سرور خطابانی بوده است مراسم داشته بودن بوده و
 به حالت امانت داشته اند و به غیر از داشتن و غیره شبها همه شب است آواز خوانی داشته اند
 آزاد میشد و برایشان دست میزدند و مراسم می گرفتند رسیدن زندان و اردو شبها همه معارفند داشته اند و
 سبکی از این قبیل که ساعات مربوط اطلاع بیشتری دارند و کی وقتی من از زندان شیراز به زندان قصر
 منتقل شدم و میریخ از شرایط گذشته خبری نبود و بیکدیگر از مسائل گذشته و جوهرها هم نمائنت حق رسید
 از جای دیگر زندان دیگر مادر زندان قصر میشد حق و بزرگی با شنیدن و هم بر زمینها خود زندان است حتی در دو هم
 اول حق اصرا نپرسی هم نداشتند قوی اطاق که می گرفتند ممنوع بود پیش از دو نفر با هم صحبت کردن ممنوع بود
 سوت زدن یا آواز خواندن یا نرفتن کردن ممنوع بود حتی شطرنج در اطاق دیگران از کی کردن ممنوع بود و صدای از این
 قبیل دیگر از کون که شته خبری نبود برای سهولت سگرلین زندان و زندانیان سفره شتری وجود داشت یک آبی
 غذا را بدایض بند می دروند و آب نر از زندانیان غذا را داشت میکرد یک سفره بزرگ بود در آنجا
 غذا می خوردند و سفره ای کوچک تر و چند نفری هم وجود داشت و دارد که با هم غذا می خوردند که بیشتر بخاطر آنکه از
 غذا بیشتری استفاده کنند در بین خود غذا می خورند و یا بخاطر اختلاف محفید و سابقه جدا غذا می خوردند من تعداد
 در زندان آنها را نمی دانم و مقامات زندان بهتر میدانند در سفره بزرگ برای سهولت و گردش کار و تا بین
 نظارت و بهداشت کار بدین طریق است که برای امر آئین خانه بر مراکز آن که اهل کار هستند وجود دارد و در دست
 عباس سرک



و استعداد بیشتر دارند برای قطع کار آینه‌ها تا کار دیگر بشوند که اغلب چون این کار سنگین و باغی است
 کمتر کسی حاضر می‌شود و باید با اصرار عود کرد و برای این کار راضی کرد هر هفته مقدار کمی گوشت و تره بار توسط ملاقاتی
 زنمان بیاورد که بر حسب میزان آن و نسبت به تعداد افراد برای پختن حاضر کرد آن زنانه بگذارد
 یعنی آنچه عده نامور است هستند که طبق برنامه غذای زنمان طوری ترتیب دهند که روزی دو یا سه بار غذا
 زنمان غروب نیست مقدار غذا آنهاست و همراه غذای زنمان مصرف شود البته تعدادی مریض هستند که یا زخم
 معده دارند یا کمیت یا بیماری دیگری آنها را عجز هستند و از این مواد خوراکی مقدار لازم را اول یا نهایتاً
 می‌دهند و در ضمن گوشت خوراکی را از فروزنگ و زنمان تهیه کنیم بدین طریقی که طبق برنامه غذای که تهیه شد
 مواد را که مورد احتیاج است فروزنگ و سفارش می‌دهند البته پس دو روز قبل و بعد وقت فروزنگ و آنها را
 آوردن که بول دارند می‌دهند و بخورند چون بول زنمان بیست و یک بین هفته ای است و یک زنمان حق
 در وقت بول از کسان خود ندارد و عده نرسیده هم بخاطر شکر و چربی و کار در هفته یکبار ملاقات زنمان خود را
 مسؤل بکشد بر پانزده روز که بیست و دو روز یکبار برای بول می‌دهند و زنمان این شهرت‌ها نمی‌کنند این ملاقات
 از در وقت بول مردم هستند لذا هر بار کسائی که بول دارند جنسی بخورند و بار دیگر عده دیگر که بول دارند جنسی در آن
 فروزنگ و فروزنگ می‌شود و تخم مرغ و است و وقت حاجی و بعضی هفته تخم مرغ باشد و تا کسائی که نرسیده
 پوشیده از نظر مقامات زنمان نیست البته فروزنگ و جنس را یکجا نباید بکارند است و پیش از یک بیرون می‌دهند
 و هم چنین هر روز تعدادی برای فحاشات حداد در راهرو و شستن ظروف غذا و بویان دیگر آنی از این قبیل
 کمبود است که می‌گردد و در ضمن همه میشود مگر آنها که مریض باشند و نتوانند کار کنند مسؤل میشوند که این نیز هم برای
 نظافت است و هم برای سهولت آوردن و اداره فحاشات و بهداشت زنمان بهب سهولت و سادگی امر میشود
 میوه و سبزی خوردنی که از طرف ملاقاتی زنمان می‌آید در سر سفره یا بعد از غذا بطور عمومی معرفت میشود پس
 می‌تواند بطور خصوصی با احتیاج خود را اگر در فروزنگ عرضه باشد نیز در معرفت حق قرار دهد و فشار
 و نظافت بر خلاف آنچه نام زنمان در زنمان تعریف است و بنا بر این مختلف زنمان با
 می‌زنند حتی زنمانی که فراموش آزاد میشود او را با سر و صورت و دست و پا عزم کرده بعد از خالوازه‌ها می‌زنند که مسؤل
 این زنان مطلقاً در هیچ غذای نامبرده ایجا نیستند حتی باغ شکایت تا زمانی که در این روش می‌شوند و کینه بحق دارند خواهی
 کند و بعد از این امر نیز بعد هر دو ضرب و شتم قرار می‌گیرد و نرسیده را با پارچه می‌کنند اغلب از این هم در زرش
 جلگیری میکنند غذای این از لحاظ بعضی یکی بسیار خراب بطوریکه هیچ وجهی با نرسیده ایجا نایل قیاس نیست تقریباً در هر
 یک روز غذای زنمان است و از لحاظ بهداشت هم خراب است بطوریکه در زنمان که نشسته حیدر با مکرر بطور بسته معنی
 همه سرور و سهیل گرفتیم و در کمتر بیماری زنمان گران این مدعا است و در هر دو این کسائی که در وقت تراز
 عصبانیت است



مصاحبه با

بازجویی از جناب فرزند بالایی شرکت سوزن سر کا

از حال دیگران بود انتخاب کردند با هم که درم آنها را برای مصلحت به بسیاری می کردند ولی آنها را برای تنبیه به نبرداری
 برده بودند در تابستان مدتی بدو عفت پا هر دو تن یک کلم کردند و برای تنبیه تنک از بیرون هم قسمیلات
 لازم را فرا هم می کردند بعد از این از مسوولیت غذایی این دو زنانه جدا شدیم به این مسوولیت تکرار شده بود
 و بعضی از فرنگیان بدین واسطه بر کسی زندان قوه فرشته و تقدیرهای رسیدگی داشتند البته توجهی
 باین شکایت نشد و حاصلش این شد که یکی دو روز نفت بفروشگاه ندارند و از تنبیه غذا و چای مردم
 شدیم زیرا در زندان فقر چایی را خشم می دهند و ما خودمان چایی درست کنیم از این نوع قضایات و فشار
 بدون جهت در زندان فقر بسیار است در مورد کتاب هم قضایات زیاد است تا به آنکه هر اداره اطلاعات
 قدری از دست در زندان برای چای خورده بود و بعد از آن طرف شهر یعنی شیراز هم مورد بازرسی قرار گرفته و
 هر خورده بود و ما هم از خورده به وسیله از طرف شهر یعنی شیراز هم مورد بازرسی قرار گرفته و
 شد خبر در محاکمه یعنی از آنجا که بود ما به محل با دریا و دانشگاه می بودند

س - از آنجا که دست خود را جلوی تو را می زد

ج - موسیر است که گواهی می دهیم

عبد کا سوزنی